

داستان کوتاهی از یک کتاب پژوهشی نشریات طنز و فکاهی ایران

آقا مراد همیشه معترض!

آقا مراد، همسایه دیوار به دیوار ما از خست و تنگ نظری، رو دست ندارد. حالا من نمی دانم توی دنیای به این بزرگی، شاید از آقا مراد ما خسیس تر هم پیدا بشود. چون می گویند توی اسکاتلند معدن این طور آدم هاست!



بله، در و همسایه چقدر سر این آقا مراد غر زدن که آن بیچاره را وادار کردند دستی به خانه درب و داغون خود بکشد و آن را نونوار کند. دیوار بیرونی را روکش سیمان کرد و در ساختمان هم رنگ زد و چون زمان ما زمان ارتباطات است، یک زنگ اخبار هم کار گذاشت کنار در!

اولین روزی که بعد از تعمیرات، رفتگر محله به کوچه آمد و طبق معمول زنگ همه خانه ها را زد و فریاد کشید: آشغالیه!... آقا مراد در را با چنان خشمی

باز کرد و توی چشم رفتگر چنان نگاهی کرد که بیچاره رفتگر محل نزدیک بود قالب تهی کند و بالکنت زبان گفت: چه آقا مراد، مگه تا حالا ما را ندیدی؟! - ندیدم چه مرد حسابی! برای یک کیسه آشغال به درد نخور که کسی برق مصرف نمی کنه، همین طور دستتو گذاشتی روی زنگ که چی! روز بعد رفتگر محله طبق معمول و برحسب عادت دستش رفت طرف زنگ که ناگهان یاد برخورد دیروز آقا مراد افتاد و به جای فشار دادن دکمه زنگ، چند ضربه آرام با کف دست به در زد. آقا مراد که انگار پشت در کمین کرده بود، در را با چنان عجله ای باز کرد که نزدیک بود چوب جاروی رفتگر محله به پیشانی آقا مراد بخورد و فریاد زد:

مرد حسابی، این در رو من دیروز رنگ کردم. چه خبره چنگ و دندان انداختی روی در؟ نمیگی رنگش میره، خط بر می داره؟ اصلاً ما اگر آشغال نداشته باشیم، باید چه کسی رو ببینیم؟! - شما آقا مراد، بالاخره تکلیف منو روشن کن،

چطور خبرت کنم؟ - داد بزنی جانم، کر که نیستیم. اما به دیوار و در و پنجره و زنگ ما کاری نداشته باش! روز سوم این کشمکش بود که رفتگر بیچاره با ترس و لرز، خودش را به جلوی خانه آقا مراد رسان و دستتو جارو را در دستش فشرد و فریاد زد: - آشغاله!... آشغالی!

این بار آقا مراد به وسط کوچه پرید و نزدیک بود به چرخ دستی رفتگر محله بخورد. فریاد زنان گفت: ای بابا... تو هم حرف حالیت نمی شه!



عباس وثوقی لاهیجانی

— دیگه چی شده، حرف هم نمیشه زد؟ — این صدا نیست که، می ترسم دیوار صوتی را بشکنی، کار دستمان بدی. بیا نگاه کن تمام گچ های راهرو که تازه رنگ کردم، ریخته!

از آن روز به بعد، رفتگر محله اصلاً کاری به خانه آقا مراد نداشت که نداشت. از چند قدمی خانه، سر چرخ دستی را بر می گرداند به طرف دیوار مقابل و یک راست می رفت ته کوچه؛ تا روزی که با جمعی از مأموران شهرداری برگشت و دیگر آقا مراد را ندید... قضیه از این قرار بود که آقا مراد تصمیم گرفت بعد از آن برخوردها رفتگر محله را نبیند. به همین جهت زباله ها را در کیسه ها و پاکت های کوچکی که از خیابان و کوچه جمع می کرد، بسته بندی کرده و در راهرو می گذاشت. مدتی که بوی گند آشغال تمام کوچه را برداشت و یکی از همسایه ها به مأموران تلفن کرد و آنها از رفتگر محله پرسیدند و رفتگر برای روشن شدن قضیه مثل یک مأمور کار کشته بخش جنایی به محله و کوچه وارد شد. بوی گند آشغال را دنبال کرد و با ترس و لرز به در خانه آقا مراد رسید. و همین حادثه باعث شد که باز هم نگاه آقا مراد به نگاه رفتگر محله گره بخورد و مهره پشت رفتگر بلرزد.

منبع:

— کتاب «سیری در داستان های کوتاه از نشریات طنز و فکاهی سال های ۱۳۸۶ تا امروز»، به کوشش: محمد رفیع ضیایی و غلامرضا کیانی، صفحه ۳۸

داستان کوتاه: «آقا مراد» از عباس وثوقی لاهیجانی.



رضا رفیع

از فرمانیهاش ما!

داستان من و صالح علاء! - ۳

نگاه بارانی و شوخ طبعانه

نگاه بارانی این مرد پاییزی - همچنان صالح علاء را می گویم - در عین جدیت، آمیزه ای از شوخ طبعی است. منتهی جنس این شوخ طبعی هم بالطبع، همچون ترانه ها و تصنیف هایش لطیف و دلنشین اند، عین باران. می گوید: بچه که بودم، از پاسپان ها می ترسیدم. گرچه سهراب سهری، نظری دیگر داشت: «پدرم وقتی مُرد، پاسپان ها همه شاعر بودند!» می گوید شاید چون شاعر بودند، ترساک بودند! پاسپان که نباید شاعر باشد. سه سوته مملکت به فنا رفته است!



صالح علاء می گوید: نمی دانم چرا از پاسپان ها می ترسیدم؟ طفلکی ها کار خودشان را انجام می دادند و باید عبوس می بودند. اما وقتی باران می بارید، پاسپان ها خیس می شدند و دیگر جدی نبودند. و من

این را خیلی دوست داشتم! شیطنتهای شاعرانه و رندی های طنزانه او از همین حکایت بارانی، تا حدودی مشخص است.

فلذاست که بعد از ازدواج شورانگیزش، به صرافت آن می افتد که در یک اقدام طنز آمیز، ملت را سر کار بگذارد. پس در یک کار و ابتکار آوانگارد در زمینه طنز تجربی و عینی، دست به انتشار یک کتاب تمثیلی می زند به نام: «تمامی آنچه مردان در باب زنان می دانند». کتابی ۱۱۰ صفحه ای و به قلم شخصی خیالی با عنوان «عبدل اسمیت» که مثلاً توسط صالح علاء به فارسی برگردانده شده است. ویژگی این کتاب که آن را خاص می کند، سفید بودن تمامی صفحات آن است!

او با طراحی این «بیده» در قالب یک کتاب سفید، خواسته به شیوه ای طنز آمیز، این پیام را به مخاطب منتقل کند که مردان درباره زنان، هیچ چیزی نمی دانند. قضا را این پیام با اقبال عمومی ملت همیشه در صحنه مواجه می شود و کتاب طرف چندسال به چاپ بیست و هشتم - در سال ۹۳ - می رسد. خالی از لطف نیست اگر چند خطی از مقدمه طنز آمیز استاد صالح علاء را بر آخرین چاپ این اثر گرانبسنگ بخوانیم:

«در آن سالهای شورانگیز، آباد و نوین زندگی، هنگامی که این کتاب پژوهشی - دانشی را (به سال ۱۹۷۹ ترسایبی) ترجمه کردم، گمان نمی بردم که بارها و بارها تجدید چاپ و باز کمیاب شود. استادم پروفیسور احمد کامیابی مسک، آن را به فرانسوی ترجمه کردند و به زودی در آنجا هم نایاب شد و نیز آقای میروان حلبچه ای که ترجمه شان در میان عرب زبان ها و مناطق کردنشین قحطی افتاد. امروز که این اثر، بدون باز نویسی در متن اصلی، در آستانه چاپ تازه است؛ شوربخانه استاد عبدل اسمیت از دنیا خارج شده است. کسی که خود فرآورده عشقی آهان آهان دار از مادری انگلیسی و پبری عرب بود. البته او هرگز مادر خود را ندید، خوهری نداشت و ازدواج نکرد؛ اما اثری فناپذیر از خود به جای گذاشت که تا دنیا دنیاست، دانشی جیمی و ریشه دار در شناخت روانشناختی و هم جامعه شناختی زن (از دیرینه سال باستان شناسی زن تا دوران مدرن) برای پژوهشگران، دانشگاهیان و عموم مردم دنیا پدید آورد. یک کتاب با صفحات سفید که به چاپ بیست و هشتم رسید!

من آرزو دارم هرچه سریع تر این کتاب در چین، هندوستان، روسیه، استرالیا، نیوزیلند، آلمان، ایتالیا، اسپانیا و کره شمالی هم ترجمه شود تا مردان نازنین و کنجکاو آن سرزمین ها نیز از آخرین دست آوردهای پژوهشی - دانشی از هرمنوتیک (باب زنان) آگاهی یابند و اکنون شادمانم که مردان هم میهنم زودتر از دیگر مردان عالم به این کتاب دسترسی داشته اند. به ویژه مردان ایرانی خارج از وطن که دانسته ام ایشان برای خواندن این اثر، تشنه تر از دیگر مردان عالم اند.

البته تجربیات تاریخی نشان می دهد که این کتاب را بیشتر مردان تهیه کرده اند؛ در حالی که آرزو داشتم این اثر ژرف و بیتا را خانم ها بچینند و به همسران شان هدیه کنند. کتاب را مهریه و خواندنش را شرط ازدواج خود کنند. یا فردای نخستین شب زندگی مشترک، فصولی از آن را خود برای همسرشان بخوانند. آن هم با صدای بلند...»

طنز اصلی کار، همین اغراق در خالی بندی و جدی نمایی مترجم اثر (!) بر این کتاب مورد نظر است که کل ۱۱۰ صفحه اش سفید است. سرشار از خالی. نوعی خالی بندی مکتوب! شگرد و شیوه ای کارآمد در طنز پردازی که این بار، از حرف به عمل کشانده شده است. خالی بندی در عمل! تو خالی بند و دست ناشر انداز که ملت در خیابانت دهد باز!

اندر معرفی یکی دیگر از تازه های نشر و نشست در حوزه ادبیات طنز پارسی

گزینه اشعار طنز آمیز اکبر اکسیر

زبان مخفی مردمی حقیقت یاب و متعهد که شرافت ملی را پاسداری می کند و مثل دوربین مدار بسته، تمام حرکات ما را زیر نظر دارد تا دست از پا خطا نکنیم.

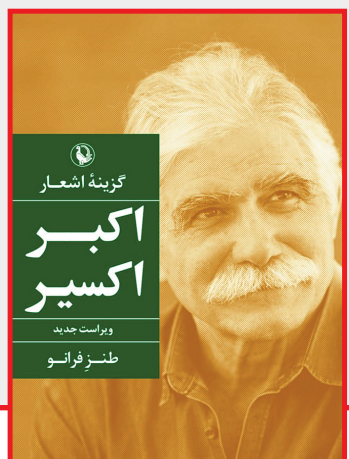
- بفرمایید بنشینید
- صندلی عزیز!
- لطفاً ورق بزنید، بخوانید
- کتاب محترم!
- صادق باشید تا بگویم
- تنها، این عینک
- این عصا
- بوف کور را هدایت نکرده است!

اکبر اکسیر ادامه می دهد: می گویند آدم های خوب همان آدم های بدی هستند که هنوز لو نرفته اند! راست گفته اند. طنز پردازان هم مصلحانی هستند که هنوز به رسالت خود ایمان نیاورده اند. آنها فرشتگانی هستند که خرده شیشه دارند. برای خندانند باید بزرگ بود؛ چون طنز تعالی روح آدمی است. تحقیر آدمی برای خندانند با ذات طنز مغایرت دارد.

چاپ اول با ویراست جدید کتاب «اشعار طنز اکبر اکسیر» که دربرگیرنده اشعار طنزی از چندین مجموعه منتشر شده اشعار طنز او در سالیان گذشته است، زمستان ۱۴۰۲ از سوی انتشارات مروارید در قطع رقی شومیز و ۲۲۲ صفحه و با قیمت ۱۹۵۰۰۰ تومان روانه بازار کتاب شده است.

در کاس کنار تخت دندان مصنوعی پدر خنده می کند غیر از پدر، تمام اهل خانه می گریند... - دکتر! یعنی پدر...؟! - با اجاز بزرگترها... بعله!

وقتی از او می پرسند: طنز از نظر شما چه تعریفی دارد و چرا تا این اندازه درباره اش تعصب دارید؟ جواب می دهد: «وظیفه ازل و ابدی طنز به مفهوم مطلق، افشای ریاکاری، دروغ و نکبت است و طنز پردازان بدون آنکه ما بدانیم، کارمندان بی مزد و مواجب اداره آگاهی و سازمان مبارزه با مفاسد اجتماعی اند. زبان طنز، زبان دوم جامعه است. زبانی که پشت لبان اعتراف جا خوش کرده است.



جهان در اول دایره بود بعد از تصادف با یک کفشدوزک دوزنقه شد

تا ما در چاهار گوش ناهمگون آن بنشینیم و برای هم پاپوش بدوزیم! از ویژگی های اشعار فرانو اکبر اکسیر، طنز پردازی در عین سادگی و ایجاز است. مجموعه شعرهای «بفرمایید بنشینید صندلی عزیز»، «بسته لال، سکوت دندان شکن است»، «ملخ های حاصلخیز»، «مالاریا» و «ما کو تا اونا شیم؟»، از جمله آثار اوست که ذیل عنوان شعر فرانو منتشر شده است.

اکبر اکسیر در میان شاعران و طنز نویسندگان امروز کشور، نامی آشناست. شاعری که البته فقط در حوزه طنز متمرکز نشده و در پرونده کاری اش می توان حتی شعرهایی با محوریت جنگ تحمیلی هم پیدا کرد. البته با همسرش ملیحه همیشه در صلح و صفاست. چنان که همه کتاب هایش را دو دستی به او تقدیم کرده است! (شاید هم رندی کرده و به جای پرداخت مهریه، این کار را کرده است. دمش گرم!)

اکسیر معتقد است که شعر را باید با حفظ اصالت های حرفه ای به میان عموم مردم کشاند و از این رهگذر، قشر فرودست جامعه را از لذت خواندن بهره مند کرد.